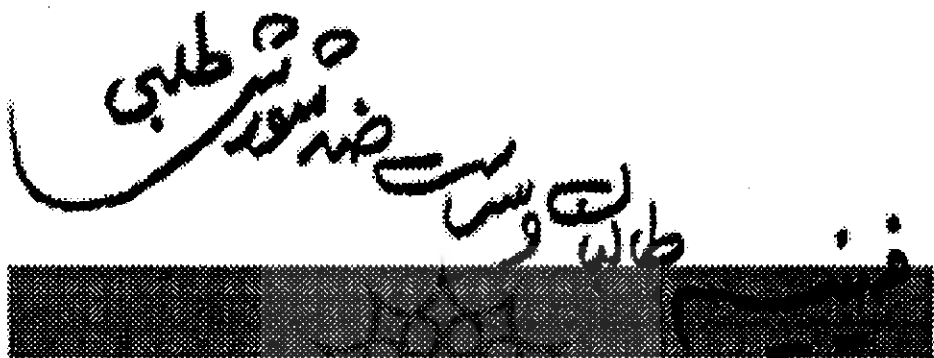


چارلز هیرشکایند و

محمود صبا



در یک شب خنک بهاری در سال ۱۹۹۹، بسیاری از چهره‌های سرشناس هالیوود گرد هم آمدند تا حمایت خود را از فعالیت‌های گروه «فمینیست اکثریت» علیه رفتار خشونت‌آمیز طالبان با زنان افغانی ابراز کنند. جی و میویس لنو میزبانان برنامه بودند و در میان جمعیت چهره‌های سرشناسی چون کتی بیتس، جینا دیویس، سیدنی پواتیه و لیلی تاملین حضور داشتند. جی لنو، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، برای جمعیتی که تالار غار مانند «انجمن صنفی کارگردانان تأثر آمریکا» را پر کرده بود، صحبت می‌کرد.

جای تردید است اگر تا آن زمان هیچ یک از این افراد از رنج و مصیبت زنان افغانی چیزی شنیده باشند. اما پس از این که ملیسا اتریچ، واینونا جاد و سارا مک لکلن، بعد از شعار «ما با شما هستیم» پشت تریبون رفتند، اشک بسیاری از حضار سرازیر شد.^۲

برگزارکننده این برنامه میویس لنو، همسر جی لنو، بود. او پس از آشنایی با وضع اسفبار زنان افغان تحت سلطه حکومت طالبان وارد فعالیت‌های سیاسی شده بود. این نوع همبستگی با جهان سوم برای میویس لنو تازگی داشت. مجله جورج در این مورد نوشت: «بیش از گام نهادن بر عرصه این پروژه، فعالیت لنو محدود بود به «باشگاه فردی دپیک»، گروهی با گرایش نه چندان رادیکال که

شیفته مجموعه کتاب‌های نایاب کودکان بودند که دیگر منتشر نمی‌شد.^۲ همسایه او در بورلی هیلز او را به همکاری با «فمینیست اکثریت» سازمانی که الینور اسمیل، رئیس سابق سازمان ناو، تأسیس کرده بود، فراخواند. اعضای سازمان «فمینیست اکثریت» تصور نمی‌کردند که لنو وضع اسفناک زنان افغان تحت حکومت طالبان را تبدیل به یک ماجرای جنجالی کند: نه تنها چهره‌های سرشناس هالیوود به صف فعالانی که شعار می‌دادند: «آپارتاید جنسی را در افغانستان تمام کنید» پیوستند بلکه شمار زیادی از مجلات پر طرفدار زنان (همچون گلمور، جین، تین و ...) به علاوه نشریات فمینیستی مانند سوچرنز، آف آرکیس و مز، مقالاتی درباره مصیبت زنان افغانی تحت سلطه طالبان به چاپ رساندند. خانواده لنوها خود ۱۰۰,۰۰۰ دلار اعانه برای فعالیت‌هایی در جهت آگاهی عمومی اهداء کرد.

میویس لنو در برابر کمیسیون امور خارجه سنا شهادت داد، با سهامداران شرکت یونوکال صحبت و آنان را از سرمایه‌گذاری در افغانستان منصرف کرد و با بیل کلینتون، رئیس جمهور وقت ملاقات کرد تا او را قانع کند سیاست مردود و متزلزلش را با طالبان تغییر دهد. به علاوه «فمینیست اکثریت» نامه سرگشاده‌ای به کاخ سفید نوشت. «فمینیست اکثریت» ادعا می‌کند که کار ایشان باعث شد عاقبت مقامات یونوکال برنامه‌های خود را برای کشیدن خط لوله گاز طبیعی در افغانستان رها کنند و آنان بودند که بیل کلینتون را وادار کردند حکومت طالبان را محکوم کند.

حتی کسانی که به فعالیت‌های پدرسالارانه فمینیست‌های غربی برای «نجات زنان جهان سوم» بدگمان‌اند، نسبت به این فعالیت «فمینیست اکثریت» خوش‌بین بودند. این امر تا اندازه‌ای به این دلیل بود که محدودیت‌هایی که طالبان بر زنان افغانستان تحمیل کرده بودند با هر معیاری ظالمانه به نظر می‌رسید. زنان اجازه کار نداشتند، دختران از مدرسه رفتن منع شده بودند، زنان شهری نمی‌توانستند به دانشگاه بروند، خروج زنان از خانه بدون یک مرد محرم غیرقانونی بود و زنان مجبور به پوشیدن برقه بودند.

گفته می‌شد که زنان به خاطر تخطی از فرمان طالبان کتک و شلاق می‌خوردند. بسیاری اطمینان داشتند که ایالات متحده با نفوذ سیاسی و اقتصادی فراوانی که در منطقه داشت، می‌توانست این شرایط غم‌انگیز را تسکین بخشد. به گفته یکی از دوستان: «بالاخره دولت می‌تواند به جای تحکیم منافع شرکت‌های بزرگ، کار مثبتی برای حقوق زنان آنجا انجام دهد.» اجتماعاتی که در مخالفت با طالبان و سیاست آنان علیه زنان تشکیل شد، نقطه اتحادی ایجاد کرد برای گروه‌های مختلف، با دیدگاه‌های متفاوت سیاسی: از محافظه‌کار گرفته تا میانه‌رو و تندرو، از جمهوری‌خواه گرفته تا دموکرات و از کله‌گنده‌های هالیوودی گرفته تا افرادی از توده مردم. تا وقتی که جنگ شروع شد،

شاهد بودیم که فمینیست‌هایی چون اسمیل صمیمانه با ژنرال‌ها از علاقه مشترک‌شان به «عملیات پایداری آزادی» و این امکان که زنان هواپیماهای اف ۱۶ را هدایت کنند حرف می‌زدند.^۴

از میان عوامل کلیدی که موجب این اتفاق نظر استثنایی شد، دو عامل وجود دارد که می‌خواهیم به طور خاص در اینجا به آنها بپردازیم. اول، سکوت آگاهانه درباره نقش حیاتی‌ای که ایالات متحده در به وجود آمدن شرایط غم‌انگیزی که زنان افغانی دچار آن بودند ایفا کرد و دوم مجموعه‌ای از فرضیات، اضطراب‌ها و تعصبات سؤال‌برانگیز موجود در ساختن مفهوم بنیادگرایی اسلامی. جالب است که شماری از گزارشگران، در گفتگوهای پیش از جنگ، اغلب قادر نبودند مشکلات زنان در افغانستان را با حمایت گسترده نظامی و اقتصادی که ایالات متحده به عنوان بخشی از استراتژی جنگ سرد، در اختیار تندروترین گروه‌های مبارز مذهبی افغان گذاشته بود، ارتباط دهند. این سکوت که همراه بود با شور و احساسات بال و پر داده شده برای ارتش ایالات متحده در میان افراد تحصیل کرده و عموم مردم آمریکایی، نشانگر واکنشی بود به گزارش‌های تلفات رو به افزایش غیرنظامیان در اثر بمباران‌ها و قحطی گسترده‌ای که این فعالیت‌ها به وخیم‌تر شدن آن دامن می‌زد. مثلا اوایل دسامبر، وب سایت «فمینیست اکثریت» لجوجانه بر ستم‌های حکومت طالبان تکیه می‌کرد بی‌آنکه از ۲/۲ میلیون قربانی که در اثر سه سال خشکسالی در خطر مرگ بودند سخنی به میان بیاورد؛ زیرا همین بمباران‌های ایالات متحده مانع تحویل مواد غذایی به آنان شده بود. در واقع، «فمینیست اکثریت» علاقه‌ای نداشت با شماری از سازمان‌های بشردوستانه - از جمله میسیون زنان افغان - برای جلوگیری از بمباران همصدا شود تا شاید بتوان مواد غذایی را تا پیش از شروع زمستان به افغان‌ها رساند.^۵ در این جهاد آزادسازی زنان افغان از استبداد حکومت طالبان، به نظر نمی‌آمد برای خشونت‌هایی که آمریکایی‌ها بر افغان‌ها، مرد و زن به طور یکسان تحمیل داشتند حد و مرزی وجود داشته باشد. این‌طور به نظر می‌رسید که افغانستان باید جنگ خانمان‌برانداز دیگری را متحمل شود تا، به قول نیویورک تایمز - که پیروزمندان در زمان فرار طالبان از کابل به آن اشاره کرد، «حال دیگر زنان بتوانند برقه را» «به دلخواه» بپوشند نه به زور.

دو چهره توأمان و همیشه در کنار هم، یعنی بنیادگرایی اسلام طالبانی و زنان قربانی‌اش، باعث شدند این نظریه رایج و مسلم شود که این گونه سختی‌ها و از خود گذشتگی‌ها به نفع خود افغانستان است. پس از حملات ۱۱ سپتامبر بدن برقه‌پوش زن افغانی تبدیل به نمادی مرئی شد از یک دشمن نامرئی که نه تنها «ما» غربی‌ها را، بلکه تمامی تمدن‌ها را تهدید می‌کرد. این تصویر، که در ابتدا در فعالیت‌های «فمینیست اکثریت» مورد توجه قرار گرفت و سپس دولت بوش و رسانه‌های غالب آن را از آن خود کردند، در دشمن‌سازی از طالبان عنصری بود که به ویژه سزاوار خصم ما آمریکایی‌ها

بودند چون با زنان خشونت می‌ورزیدند. لورا بوش در پیام ویدیویی‌اش به ملت در ۱۷ نوامبر گفت: «مردمان متعهد در تمام جهان با وحشت زبان به اعتراض گشوده‌اند - نه فقط چون وضعیت زنان و کودکان افغانستان دلمان را می‌شکند... بلکه چون در افغانستان دنیایی را می‌بینیم که تروریست‌ها می‌خواهند بر بقیه ما تحمیل کنند.» تعجب‌آور نیست که موفقیت نظامی «عملیات پایداری آزادی» بیش از هر چیز به عنوان آزادسازی زنان افغان از تسلط طالبان مورد ستایش قرار گرفت.

در اینجا مقصود اصلی ما انگشت گذاشتن بر کاستی‌های مبارزه برای نجات زنان افغان توسط «فمینیست اکثریت» یا گروه‌های دیگر نیست، بلکه طرح مجموعه وسیع‌تری از فرض‌ها و نگرش‌هایی است که به این مبارزات نیرو می‌بخشید و به طور گسترده در افکار عمومی امریکا حک شده است، نگرش‌هایی در باب جایگاه درست اخلاق مذهبی در جوامع مدرن اسلامی و به ویژه این که چگونه چنین اخلاقی شکل‌دهنده و محدود کننده رفتار زنان تلقی می‌شود. طالبان از بسیاری از جهات تبدیل به نماد بی‌چون و چرایی شده است برای تمامی آنچه که این روزها در نظر عمومی لیبرال به عنوان انحراف جدی جوامع اسلامی تلقی می‌شود و همچنین دلیلی بر این ادعای قدیمی که اسلام - و به خصوص گرایش بنیادگرایان - زن‌ستیز است. این که ما در ویرانه به جا مانده از بازی سیاسی ابرقدرت‌ها با جوامع و نهادهای افغانی تنها می‌توانیم توطئه زن‌ستیزانه بنیادگرایان اسلامی را تشخیص دهیم گواهی است بر قدرت این تصور و تأثیر آن بر اندیشه سیاسی ما.

عملیات ضد شورش

قابل توجه است که حتی بسیاری از افرادی که سرانجام دخالت امریکا در جنگ داخلی افغانستان را مورد تأیید قرار دادند حلقه به هم پیوسته سرکوب زنان، بنیادگرایی اسلامی و فعالیت‌های شیطنانی طالبان را عموماً نادیده گرفته‌اند.

لازم است در اینجا تاریخ منازعات در افغانستان را به طور ضمنی یادآور شویم. توجه ایالات متحده به جایی که تا مدت‌ها بخش فراموش شده‌ای از جنوب غربی آسیا بود، وقتی جلب شد که اتحاد شوروی در سال ۱۹۷۹ به افغانستان هجوم برد. جیمی کارتر دستور صادر کرد مبنی بر این که عملیات مخفیانه‌ای به منظور به ستوه در آوردن نیروهای اشغالگر شوروی آغاز شود و برای این منظور جنگجویان افغان را که مجاهدین نامیده می‌شوند با تأمین پول، اسلحه و دیگر نیازها حمایت کرد. تا سال ۱۹۸۶، در زمان دولت ریگان، این طرح به بزرگترین عملیات مخفیانه در تاریخ امریکا بعد از جنگ دوم جهانی تبدیل شده بود. در مجموع، ایالات متحده سه میلیارد دلار کمک به

مجاهدین پرداخت و برابر همین مبلغ، اگر نه بیشتر، از طرف عربستان سعودی، متحد وفادار ایالات متحده، به آنان پرداخت شد. حکومت سلطنتی سعودی در طول تاریخ از سرمایه‌گذاران گشاده‌دست ضد نیروهای چپ در جهان بود. هدف سعودی‌ها در ریشه‌کن کردن نفوذ کمونیسم در جهان اسلام با دکتربین ریگان که حمایت ایالات متحده را برای شورش‌های ضد کمونیستی علیه حکومت‌های تحت حمایت شوروی در بخش‌های مختلف جهان سوم افزایش داده بود، جفت و جور شد.

پاکستان پایگاهی بود که از طریق آن عملیات مخفیانه اجرا می‌شد. دیکتاتور نظامی وقت در پاکستان، ژنرال ضیاءالحق که نخست وزیر منتخب مردم، ذوالفقار علی بوتو را سرنگون کرده بود، بسیار مشتاق بود تا به آمریکایی‌ها خدمت کند، تا هم از این طریق از ایالات متحده کمک اقتصادی بگیرد و هم این که مشروعیت سلطه نظامی خود را تقویت کند. آژانس اطلاعاتی اینترسرویسز یا آی.اس.آی پاکستان بازیگر اصلی در رساندن اسلحه به مجاهدین افغان بود و به آنان آموزش نیز می‌داد. استراتژی‌ای که سازمان سیا در این عملیات مخفیانه دنبال می‌کرد با عملیاتی که در نیکاراگوئه و آنگولا دنبال کرده بود بسیار متفاوت بود، به نحوی که آمریکایی‌ها مجاهدین را به طور مستقیم آموزش نمی‌داد - در عوض سیا مربیان پاکستانی و اعضای آی.اس.آی را آموزش می‌داد.^۶



در طول مدت جنگ افغانستان، مخالفین عملیات مخفیانه سیا به دو موضوع عمده اعتراض کردند، ابتدا، این که حجم عمده کمک‌های آمریکا به سوی افراطی‌ترین و محافظه‌کارترین گروه‌های اسلامی مخالف سرازیر می‌شد؛ دوم این که در نتیجه غیرمستقیم عملیات سازمان سیا، منطقه افغانستان - پاکستان تبدیل به بزرگترین تولید کننده هرویین جهان و بازار قابل توجه سلاح‌های غیرقانونی گشته بود.

در این مقوله کمی تأمل کنیم. وقتی ابتدا مسکو به افغانستان حمله نظامی کرد، تعدادی گروه اسلامی و سکولار - ملی افغان وجود داشتند که مخالف کمونیست‌های تحت حمایت مسکو بودند. برخی از آنها مدافع موضع سیاسی و مذهبی که ما بدان عنوان «میان‌رو» می‌دهیم، بودند. با وجود این مقدار قابل توجهی از کمک‌های ایالات متحده (تا ۷۵ درصد) به افراطی‌ترین گروه‌های مخالف سرازیر می‌شد، که در نتیجه آن، گروه‌های میان‌رو و غیرمذهبی از صحنه خارج شدند. آشکار است که آژانس پاکستانی آی.اس.آی در انتخاب این گروه‌ها مؤثر بود. ولی همان طور که نشریه سیاست جهانی به آن اشاره کرد: «هیچ مدرکی وجود ندارد که نشان دهد مقامات سیا یا دیگر سیاست‌گذاران آمریکا قاطعانه با کمک به افراطی‌ترین عوامل مقاومت افغانی مخالفتی نشان داده باشند.»^۷

یکی از مورد لطف‌ترین این گروه‌ها تحت رهبری گلبدالدین حکمتیار قرار داشت؛ مردی که برای ریختن اسید به صورت زنانی که از داشتن حجاب اجتناب می‌کردند شناخته شده بود و اینک گروهش حدود ۵۰ درصد کمک‌های ایالات متحده را دریافت می‌کرد. وقتی از یکی از مقامات سازمان سیا در پاکستان درباره حمایت آمریکا از حکمتیار پرسیدند توضیح داد: «متعصبین بهتر می‌جنگند.»^۸ این سیاست پشتیبانی از گروه‌های افراطی اسلامی در منطقه و تجهیزشان به حساس‌ترین وسایل نظامی و اطلاعاتی، به تدریج، در طول ده سال، فضای سیاسی‌ای ایجاد کرده بود که در آن شکل‌گیری طالبان قابل پیش‌بینی بود. با وجودی که طالبان تا سال ۱۹۹۵ قدرت را به دست نگرفته بودند، یعنی مدت‌ها پس از خروج نیروهای آمریکا و شوروی از این منطقه شیوه‌هایشان چندان تفاوتی با گروه‌هایی که آمریکا و متحدانش از آنها حمایت می‌کردند نداشت. و نیز رفتار و اعمال متحد اخیر آمریکا، یعنی ائتلاف شمال، نیز همان گونه است، حقیقتی که از زمانی که در کابل قدرت را به دست گرفته‌اند مسلم شده است. پس از فرار طالبان، وقتی ائتلاف شمال در آلمان مشروعیت می‌یافت، سازمان زنان افغان به نام انجمن انقلابی زنان افغانستان که سازمانی بسیار معتبر و خوشنام است در گزارشی نوشت: «مردم جهان باید بدانند که در زمینه تجاوز به

دختران و زنان هفت تا هفتاد ساله، سوابق طالبان به گردپای هم‌ردیفان آنها در ائتلاف شمال نمی‌رسد.^۹

کانال مستقیم تبادل اسلحه که میان آمریکا - آی.اس.آی - مجاهدین برقرار شده بود به آشفته بازاری تبدیل شد که در آن بسیاری از سلاح‌هایی که سازمان سیا تأمین می‌کرد عاقبت در بازار آزاد فروخته می‌شد یا به دست گروه‌هایی می‌افتاد که در اعمال تاکتیک‌های بسیار خشونت‌آمیز علیه افراد غیرنظامی که در مناطق عملیاتی می‌زیستند، شهرت داشتند. سیا چشم خود را بر روی این مسائل بست و آن را به حساب بهایی که بایست برای عملیات مخفیانه بپردازد گذاشت و به این ترتیب منطقه را به یکی از مسلح‌ترین مناطق جهان تبدیل کرد.^{۱۰} به علاوه، وقتی مجاهدین افغان کنترل قسمت‌های آزاد شده افغانستان را به دست گرفتند، به عنوان حمایت از مبارزین، طرفداران خود را ملزم به کاشت تریاک کردند. ارتش پاکستان و مبارزین افغان تحت پوشش سازمان سیا و پاکستان و در مرز میان دو کشور آزمایشگاه‌های هرویین تأسیس کردند. تا سال ۱۹۸۱ این منطقه ۶۰ درصد نیاز هرویین آمریکا را تأمین می‌کرد. در پاکستان نتیجه کار بسیار فجیع بود: شمار معتادین از تعدادی انگشت شمار در سال ۱۹۷۹ به یک میلیون و دویست هزار نفر در سال ۱۹۹۵ رسید.^{۱۱}

«فمینیست اکثریت» در نوشته‌های خود بر این مدعا است که «افغانستان، تحت سلطه طالبان، اولین تولید کننده تریاک و هرویین غیرقانونی در جهان شده بود.»^{۱۲} از آنجا که طالبان تا سال ۱۹۹۵ به قدرت نرسیده بودند و افغانستان خیلی پیش از آن یعنی در ۱۹۸۵ بزرگترین تأمین کننده هرویین در جهان بود، این گفته تحریف واقعیات است. برعکس بنا به گفته سازمان ملل، طالبان تولید هرویین را همان سال اول سلطه خود تماماً در مناطق تحت کنترل خود از بین بردند.^{۱۳} آنجایی که تولید هرویین به شکوفایی ادامه داد مناطق تحت کنترل ائتلاف شمال بود. کشت آن کماکان منبع درآمد بسیار مهمی برای آنها به حساب می‌آید و به واقع، از زمان به قدرت رسیدن آنها، کشت خشخاش در بسیاری مناطق که طالبان موفق به از بین بردن آن شده بودند، احیا گشته است. تحریف «فمینیست اکثریت» از واقعیت سیاست مواد مخدر طالبان با تصویر کلی که این گروه سعی داشت ارائه دهد همخوانی داشت تصویری که در آن طالبان تنها مسئول وضعیت فاجعه باری هستند که افغان‌ها، به خصوص زنان با آن روبرو بودند.

در نوشته‌های «فمینیست اکثریت» ویرانی‌ای که بر اثر دو دهه جنگ روی داده بود دائماً نادیده گرفته می‌شد، دو دهه‌ای که در طول آن زنان و کودکان رنج فراوانی را تاب آورده بودند و در عوض، تصویر نسبتاً دلپذیری از زندگی زنان تا پیش از سلطه طالبان را در نظر می‌آورد. برای

مثال، در سال ۱۹۹۸ وقتی خانواده لنوها اعانه ۱۰۰,۰۰۰ دلاری خود را به «فمینیست اکثریت» اعلام کردند، میویس لنو گفت: «دو سال پیش زنان در افغانستان می‌توانستند کار کنند، درس بخوانند و هر جا که می‌خواستند بروند. سپس طالبان قدرت را به دست گرفتند. امروز زنان اجازه ندارند از خانه خود خارج شوند مگر این که با یک مرد محرم همراه باشند و مجبورند که برقه بپوشند. دختران و زنان اجازه ورود به مدرسه را ندارند ... نه تأمین بهداشتی ... نه تحصیلات ... نه آزادی حرکت. این کابوس، حقیقت زندگی ۱۱/۵ میلیون زن و دختر در افغانستان است.»^{۱۴} برای هر کسی که درباره این منطقه کنجکاو بوده می‌داند که مردان و زنان افغانی سال‌های مدید از مصیبت‌هایی که «فمینیست اکثریت» به طالبان نسبت داده در رنج بوده‌اند. برای مثال، افغانستان علاوه بر این که یکی از فقیرترین ملل دنیا بود سال‌های سال یکی از بالاترین میزان مرگ و میر نوزاد و زانو را داشت. این شرایط با بیست سال جنگ رو به وخامت گذاشت و در این مدت توازن شکننده میان قدرت‌های قومی به شدت متزلزل شد و در نتیجه وفور تسلیحات، مردم عادی به میزان بی‌سابقه‌ای در معرض خشونت قرار گرفتند. طبق روال همیشگی افزایش نظامی‌گری در جامعه افغان بار دیگر نیز زنان را بیشتر از هر زمان دیگر تحت خشونت قرار داد. در طول جنگ داخلی، حدود دو میلیون افغانی کشته و شش میلیون پناهنده شدند که ۷۵ درصد آنان زن و کودک بودند. افغانستان امروزه مین‌گذاری شده‌ترین کشور در جهان است، با مردمانی که همه روزه به دام مین می‌افتند و جان از کف می‌دهند. اگر مین‌ها را هم نادیده بگیریم، میان بی‌شمار انواع قراردادهای تسلیحاتی که آمریکا به تازگی با این کشور منعقد کرده است، این سرزمین در واقع زیر لایه جدیدی از مهمات منفجر نشده مدفون است. با توجه به تمامی این شرایط، تأکید انحصاری بر حکومت طالبان از سوی «فمینیست اکثریت» و دیگر گروه‌ها و سکوت ایشان نسبت به کمک‌های آمریکا به بی‌رحم‌ترین و خشن‌ترین گروه‌های افغانی (که طالبان تنها یکی از آنها بود) حداقل باید به عنوان ساده‌انگاری خطرناک یک مسئله بسیار پیچیده تلقی شود. چرا باید صدمات ناشی از شرایط جنگی، نظامی‌گری و فحطی کم ضررتر از فقدان آموزش، اشتغال و مهم‌تر از همه (البته برای رسانه‌ها) عدم پیروی از شیوه پوشش غربی، فرض شود؟

سکوت محققین و گروه‌های مدافع حقوق زنان با بازنمایی بسیار گزینشی و محدود از زندگی افغان‌ها تحت سلطه طالبان همراه شد، نمایی که هر گونه اطلاعاتی را که ممکن بود به درک دقیق‌تری از وضعیت زنان افغان برسد، از صافی رد می‌کرد. به عنوان مثال، حکم طالبان مبنی بر ممنوعیت تحصیل برای دختران و زنان بر زندگی اقلیت بسیار کوچکی از ساکنین شهرها تأثیر گذاشت، زیرا اکثریت جمعیت این کشور در مناطق روستایی زندگی می‌کنند که مدارس زیادی

ندارد؛ حدوداً ۹۰ درصد زنان و ۶۰ درصد مردان در افغانستان بی‌سوادند. به همین ترتیب نیز به ندرت اشاره‌ای شد به این که سیاست طالبان در خلع سلاح مردم و نظارت جدی بر تمامی مناطق اصلی تحت کنترل‌شان برای نخستین بار پس از سالیان باعث شده بود زنان بدون وحشت از این که مورد تجاوز قرار گیرند از خانه خود خارج شوند (البته کتک خوردن به خاطر تخطی‌های اخلاقی نیز قطعی بود!).

بنا بر گزارش‌های اخیر، امنیت مذکور به سرعت از میان می‌رود. آژانس فرانس پرس به تازگی گزارش کرده است: «تنها ۱۰ هفته پس از فرار طالبان از کابل مردم کم‌کم اظهار می‌کنند که در زمان سلطه این میلیشیای تندروی شکست خورده، احساس امنیت بیشتری می‌کرده‌اند تا تحت قدرت دولت موقت که جانشین آن شده است. قتل، دزدی، آدم‌ربایی در پایتخت، تضادهای جناحی در شمال و جنوب، بی‌ثباتی در قندهار و راهزنی در جاده‌های ارتباطی با مراکز اصلی موجب می‌شود خوش‌بینی‌ای که در شروع کار، دولت موقت در ۲۲ دسامبر با آن روبرو شد کم‌کم رنگ بازد.»^{۱۵}

حقیقت قابل ذکر دیگر این است که با وجودی که سیاست‌های طالبان شرایط را برای زنان شهری سخت‌تر کرده بود، اساساً بر زندگی اکثریت وسیعی از زنان روستایی تأثیری نگذاشته بود زیرا یا بسیاری از احکام طالبان خود بازتاب زندگی روستایی بود، یا این که این احکام هرگز به اجرا در نیامد. نویسندگان دقیقی که فجایع افغانستان را ثبت کرده‌اند، هر از گاهی به این موضوع اشاره کرده‌اند. مثلاً در مقاله‌ای در نیویورکر اشاره شد به این که بیرون از مراکز شهری «می‌توان راه‌هایی که گندم‌زارها را تقسیم می‌کند دید ... که در آنجا مردان و زنان با هم کار می‌کنند و زنان به ندرت برقه به صورت دارند؛ به واقع از آنجا که آنقدر عرق می‌ریزند و خم و راست می‌شوند اغلب سرشان پوشیده نیست. طالبان چندان زندگی زنان درس نخوانده را تغییر نداده‌اند، به غیر از این که از خطر تجاوز کاملاً مصونشان داشته‌اند.»^{۱۶} چنانچه از این مقاله برمی‌آید، یکی از پیامدهای مقررات به راستی سرکوب‌کننده‌ای که طالبان وضع کردند این بود که زندگی برای اکثریت افغان‌ها به طور قابل ملاحظه‌ای امن‌تر شده بود.^{۱۷} به رغم وجود چنین اطلاعاتی، «فمینیست اکثریت» و دیگر گروه‌های مدافع زنان با احتیاط هر گونه ابهام را از داعیه خود علیه طالبان به عنوان تنها مرتکبین ستم بر زنان افغانی برداشته‌اند.

در نظر گرفتن این واقعیات مستلزم راهبرد هوشمندانه‌ای است. حتی پیش از شروع مبارزات با یکی از تبعات فعالیت برای نجات زنان افغان، کاهش بسیار زیاد کمک‌های بشر دوستانه به افغانستان بود، که معمولاً فشار آن را زنان و کودکان به عنوان فقیرترین اعضای جامعه متحمل می‌شوند.^{۱۸} وقتی برخی از بشردوستان به این پیامد اعتراض کردند، به اتهام نرمی نسبت به طالبان

مورد غضب واقع شدند.^{۱۹} به نظر می‌رسید هر تلاشی برای گفتگو، فراتر از اعمال به راستی وحشیانه طالبان، محکوم به خوردن برچسب مخالفت با مسائل زنان بود.

بنیادگرایی

علاوه بر موضع غیرانتقادی نسبت به سیاست خارجی امریکا از سوی بسیاری از کسانی که هدف‌شان آزادی و رفع مشکلات زنان افغانستان بود، عامل مهمی که مانع شکل گرفتن تجزیه و تحلیل دقیق‌تری می‌شد، همانا استعارهٔ بنیادگرایی اسلامی بود، استعاره‌ای که توضیح از پیش آماده‌ای برای هر گونه اعمال خشونت بر زنان افغانی به دست می‌داد.

به نظر می‌رسید که تجزیه و تحلیل تاریخی لزومی نداشت، زیرا تصاویر زنان محجبه که سازمان‌هایی چون فمینیست اکثریت ماهرانه در معرض دید عموم قرار می‌دادند، نوعی توضیح و اباحت بود برای آنچه اغلب آمریکایی‌ها از پیش می‌دانستند: این که اسلام در شکل‌های گوناگونش و به خصوص در شکل به اصطلاح بنیادگرایی اسلامی، به طور کلی سرکوبگر زنان است. زنان افغان فقط یکی از قربانی‌های جدید و غم‌انگیز آن هستند. چنانچه بخواهیم ارزیابی واقع‌گرایانه‌تری از تأثیر سلطه طالبان بر زنانی که تحت شرایط نظامی، فروپاشی اجتماعی، فقر شدید و جنگ بی‌پایان زندگی می‌کردند بدهیم، با این نظریه سازگار نیست و در نتیجه مردود می‌شود.



در عوض، معنی مجازی افراط‌گرایی اسلامی اجازه داد که میدان وسیعی از بی‌عدالتی‌هایی که بر زنان افغانی اعمال می‌شد در چارچوب توضیحات ساده و واضحی که طالبان بنیادگرا را در مرکز خود داشت تثبیت شود.

نکته‌ای که ما می‌خواهیم به آن اشاره کنیم این است که جوامع افغانستان و پاکستان با نقش‌هایی که مأموریت یافتند در دوران مبارزه جنگ سرد ایفا کنند، کاملاً تغییر شکل یافته‌اند. پخش گسترده اسلحه، آموزش نظامی، ایجاد معاملات پر رونق مواد مخدر همراه با فعالیت‌های جنایت‌آمیز ناشی از آن و تمامی اینها در شرایط فقر عنان گسیخته تأثیر شدیدی بر رفتار اخلاقی و سیاسی مردم منطقه داشته است. مسائل کلمبیا می‌تواند شاهد و قیاس خوبی بر این مدعا باشد. چنانچه در رسانه‌های ایالات متحده به طور گسترده گزارش می‌شود، خشونت بی‌امان در کلمبیا مستقیماً با جایگاه آن به عنوان یکی از بزرگترین تولیدکننده‌های مواد مخدر، با بیشترین تعداد قاچاقچی و گسترش و انتشار اسلحه بی‌پایان ناشی از این گونه معاملات گره خورده است. هر چند در مورد کلمبیا سعی می‌کنیم نقش نظامی‌گری و مواد مخدر را در ارتباط با خشونت جاری در این کشور بشناسیم، در عوض در افغانستان به دنبال توضیحات روانشناختی در خصوص به اصطلاح بنیادگرایی هستیم.

پذیرشی که این گونه توضیحات از سوی عموم به وجود می‌آورد، حتی در میان فمینیست‌های ماتریالیست، مانند باربارا ارنریک تکان دهنده است. در مقاله‌ای که به تازگی در *نوس آنجلس تایمز* به چاپ رسید، ارنریک نسبت به فقدان تحلیل میان ترقی‌خواهان دربارهٔ «تنفر از زنان» که طالبان و به طور عام بنیادگرایان اسلامی از خود ابراز می‌کنند معترض است.^۲ وی سعی دارد این تنفر را به یک «بحران جهانی مردانگی» ای نسبت دهد که ظاهراً مردان جهان سوم به دلیل ورود و حضور زنان در عرصه کار و مشارکت‌های سیاسی، با آن روبرو هستند. او معتقد است دلیل زن‌ستیزی طالبان به طور خاص ناشی از روحیه و خصلت مردگرایی مدارس مردانه مذهبی است که عاری از عامل مؤثر تطیف و تعدیل بالقوه مادران و خواهران است. با این که ارنریک محقق است که اغلب تجزیه و تحلیل‌های محکمی از شرایط مادی نابرابری جنسیتی در آمریکا ارایه می‌دهد، عجیب است که وقتی به اسلام می‌رسد، او نیز مانند فمینیست اکثریت تجزیه و تحلیلی از شرایط زندگی زنان افغانی ارایه می‌کند که به زمینه جنگ بی‌وقفه، خشونت بی‌امان نژادی و قومی و از هم‌پاشیدگی بافت اجتماعی پیچیده افغانستان که ناشی از درگیری این کشور با جنگ سرد بوده اشاره‌ای ندارد. در عوض ارنریک توضیحات خود را بر پایه روایت رایج از واکنش روانی منتج از مدرنیزاسیون «بحران مردانگی» استوار می‌کند و مصداق آن را شخصیت مسلمان بنیادگرا نشان می‌دهد.

مطروح و منفور در جهان

چه چیزی این قدرت تبیینی را به بنیادگرایی اسلامی می‌دهد؟ پیش از هر چیز باید برای شروع به مجموعه‌ای از افکار، تصاویر و رعب‌هایی که بنیادگرایی اسلامی در اندیشه و تصور آمریکایی‌ها برمی‌انگیزد توجه داشت: زنان روسری‌پوش (امروز برقه‌پوش)، بریدن دست و سر، جمعیت انبوهی که همصدا و هماهنگ نماز می‌خوانند، اعمال دستورات اخلاقی عمومی بر پایه تفسیری خشکه مقدس از متون مذهبی، تنفر از غرب و فرهنگ جهانی کننده آن، تمایل به کنار گذاشتن تاریخ و بازگشت به گذشته دست نخورده و توسل بی‌امان به خشونت بر ضد کسانی که متفاوتند. به کلامی دیگر، مفهوم بنیادگرایی مجموعه‌ای ناهمگن از تصاویر و توصیف‌ها را در هم می‌ریزد و آنها را چون سوبه‌هایی از یک شکل‌بندی اجتماعی - مذهبی واحد به یکدیگر پیوند می‌دهد. از این گذشته، شبکه سی.ان.ان و رقبایش در معرفی دائمی‌شان از اسلام، با نمایش صحنه‌ای خشونت‌بار که هر یک تصاویر دیگر را قدرت می‌بخشد توانسته‌اند این تصور را القاء کند که هر یک از این اقدامات به منزله سنگ فرو افتاده‌ای است که می‌تواند بهمن تروریسم جهانی اسلام را بر سر آمریکا نازل کند. آنچه باعث چنین تقلیل و ساده‌سازی‌ای می‌شود این عقیده است که تمامی این پدیده‌ها بیانگر اسلام در شکل خطرناک و واپس‌گرایانه آن است، یعنی شکل بنیادگرایی آن.

همچنین باید توجه داشت که این مجموعه از خصوصیات با مفهومی که حاکی از بنیادگرایی است خوانا نمی‌باشد. درست مثل این که بگوییم یک فرد نو مسیحی شده در آمریکا معتقد به اعدام پزشک‌هایی است که مبادرت به سقط جنین می‌کنند، یا این که یک فرد چپ‌گرای پرویی بودن مترادف است با حمایت از گروه راه درخشان، یا این که لیبرالیسم با نازیسم تناسب و همخوانی دارد، تنها به این دلیل که نازیسم از بطن لیبرال دموکراسی به وجود آمده بود (با این یادآوری که هیتلر با رأی مردم به قدرت رسید). با این حال آنچه در اینجا اهمیت دارد تنها مشکل ارایه تعریفی از بنیادگرایی نیست، بلکه مسئله استراتژی سیاسی است: این که فروکاستن یا ساده‌سازی با کلماتی چون بنیادگرایی به افکار عمومی آمریکا هم اکنون اجازه می‌دهد کسانی را که به نیویورک و واشنگتن حمله بردند با رژیم طالبان در افغانستان، با مکاتب اسلامی‌ای که تفسیر خشن و سختی از اسلام دارند، با وعاظ مسلمانی که از آمریکا به خاطر آداب و رسوم اجتماعی آزادش انتقاد می‌کنند، و با خانواده‌های عربی که در دبترویت دخترانشان روسری دارند یکی بدانند. تا جایی که این بازیگران و این نهادها را بتوان به مثابه چهره‌های مختلف بنیادگرایی جهانی که و امروز بیش از پیش با تروریسم ربط داده می‌شوند تصور کرد، هم چنین می‌توان به عنوان اهداف موجهی برای تحقیق اطلاعاتی یا بمباران هوایی تلقی‌شان کرد.

بگذارید در مورد مسائلی که می‌تواند از طرح مفهوم «بنیادگرایی جهانی» ناشی شود مثال دیگری بیاوریم. نام سلمان رشدی در غرب در سال‌های ۱۹۸۰، نه به اندازه زنان افغانی، اما به هر حال نامی جنجالی بود. آیت‌الله خمینی به این دلیل که او کتابی کفرآمیز نوشته و در آن به اسلام توهین کرده بود، فتوایی علیه رشدی صادر کرد. به تازگی رشدی دو رساله درباره بحران کنونی نوشته است که از آن نقل قول می‌کنیم (به خصوص نظر به شهرتی که او در اروپا و آمریکا به عنوان مدافع آزادی به هم زده است). با اشاره به کسانی که به حملات ۱۱ سپتامبر دست زدند، رشدی می‌نویسد: «آنچه این قاتلان می‌خواستند به دست بیاورند، بعید است ساختن دنیایی بهتر بوده باشد. بنیادگرایی به دنبال از بین بردن چیزی بیشتر از ساختمان‌ها است. این افراد - اگر بخواهیم در یک فهرست کوتاه نام ببریم - مخالف آزادی بیان هستند و مخالف نظام سیاسی چندحزبی، حق رأی همگانی، دولت مسئول و پاسخگو، یهودیان، هم جنس‌گرایان، آزادی و حقوق زنان، کثرت‌گرایی، سکولاریسم، دامنه‌های کوتاه، رقص، ریش تراشیده، نظریه تکامل، و سکس» و سپس ادامه می‌دهد: «بنیادگرایی معتقد است که ما به هیچ چیز اعتقادی نداریم. در نظریه جهانی‌اش، یقین‌های مطلق خود را دارد، در حالی که ما در آسان‌گیری و راحت‌طلبی‌های خود غرق شده‌ایم. پیش از این که ثابت کنیم اشتباه می‌کند، باید بدانیم که اشتباه می‌کند. ابتدا بهتر است بر سر آن چه در این فهرست اهمیت دارد توافق کنیم: بوسیدن در مکان‌های عمومی، ساندویچ بیکن، اختلاف نظر، مد، ادبیات، سخاوتمندی، آب، تقسیم عادلانه‌تر ثروت در جهان، فیلم، موسیقی، آزادی فکر، زیبایی، عشق...»^{۲۱}

این فهرست به شکل غربی دو چیز را کنار هم قرار می‌دهد: از یک سو اصول سیاسی در بطن یک جامعه لیبرال و از سوی دیگر نمادهای تحریک‌کننده لذت‌های ناهنجار که منشاء احساس خودشناسی و خود بزرگ‌بینی در میان افراد جهان وطن است. گویی رشدی نگران است وقار اولی بدون جذابیت دومی متقاعد کننده نباشد (اشاره کنیم به این که در میان خشونت‌های متعددی که وضع زنان افغان را تبیین می‌کند، مقاله‌ای درباره لباس همیشه در صدر لیست قرار دارد!) معنی این حرف‌ها تقریباً این است که: جامعه‌ای که در آن زنان نتوانند دامن کوتاه بپوشند در عین حال مخالف حق رأی است، تقسیم عادلانه ثروت مستلزم بوسه در مکان‌های عمومی است، خوردن ساندویچ بیکن (یعنی خوک) شما را به نوعی آماده و مجهز می‌کند تا بتوانید از ادبیات و فیلم لذت ببرید. به عبارت دیگر: آنان که اسلام در زندگی برایشان اهمیت دارد (و در نتیجه در مکان‌های عمومی بوسه نمی‌زنند و تئوری تکامل را قبول ندارند) محکومند که در سیاست‌شان و در نحوه ابراز خود نیز در جوامع استبدادی، متعصب، فاقد تسامح و زن‌ستیز زندگی کنند. اشاره ضمنی این گونه

رویگرد این است که: هر گونه انحراف از معیارهای فرهنگی و سیاسی غربی تهدیدی است برای تمامی جنبه‌های زندگی ما، از نظام سیاسی‌مان گرفته تا لذت‌های شخصی‌مان. و این بحث امروز در شرایط سیاسی‌ای مطرح می‌شود که به مردم آمریکا هشدار می‌دهند که هوشیار باشند و در برابر «افرادى که مشکوک به نظر می‌رسند» درنگ کرده تا درباره‌شان فکر کنند.

گفته‌های رشدی در توصیف جنبش‌های اسلامی امروز نیز با آنچه او به عنوان بنیادگرایی اشاره دارد گمراه کننده است. بخش عظیمی از جنبش‌های اسلامی، برخلاف نظر رشدی، نه مخالف سیستم سیاسی چندحزبی هستند، نه مخالف حق رأی و دولت مسئول در برابر مردم. در واقع در بسیاری مناطق دنیای اسلام (مانند مصر، اندونزی، ترکیه و تونس) احزاب سیاسی اسلامی اگر مجاز به فعالیت باشند در انتخابات شرکت می‌کنند. در مصر برای مثال، حزب امل، در ائتلاف با یکی از مهم‌ترین سازمان‌های اسلامی در خاورمیانه، اخوان‌المسلمین، در انتخابات محلی و ملی مرتباً کاندیداهای خود را معرفی می‌کند. به علاوه، در طول ده سال گذشته اتحادیه‌های پزشکان، مهندسين و وکلای مصری، فعالان اسلامی را به جهت رهبری و نمایندگی خود انتخاب کرده‌اند. در بسیاری موارد، در دولت‌های نیمه سکولار کشورهای مسلمان که احزاب سیاسی اسلامی را (مثلاً در ترکیه، مصر، تونس) از شرکت در پروسه انتخابات منع کرده‌اند. با این کار تنها به استدلال گروه‌های مبارز بهای بیشتری داده‌اند که تنها راه تغییرات سیاسی را مبارزه مسلحانه و جنگ چریکی می‌دانند. جریان‌ات دیگر در دل جنبش‌های اسلامی سرگرم فعالیت‌های عبادی و رفاهی هستند و کاری با اصلاحات سیاسی ندارند، چه رسد به فعالیت مبارزاتی. به عبارت دیگر، جریان‌های مختلف اسلامی این روزها، که همگی تحت عنوان بنیادگرایی در یک کیسه جا گرفته‌اند، در هیچ جنبش مشترکی به یکدیگر بستگی ندارند که بتوان آن را واپس‌گرایی خطرناک تعریف کرد. آنها اهداف متفاوت دارند، در سیاست، الگوی اجتماعی، استنباط مسئولیت‌های اخلاقی با یکدیگر متمایزند. بخصوص اهمیت دارد که این تفاوت‌ها در موقع تعارضات رو به رشد امروز شناخته شوند.

مذهب همگانی

یکی از دلایلی که جنبش‌های اسلامی، بسیاری از لیبرال‌ها و مترقی‌ها را معذب می‌کند این است که اسلامی‌ها امور مذهبی را در مسائلی که کاملاً سیاسی تلقی می‌شود، می‌گنجانند. بحث این است که اگر دنیای مسلمان باید مدرن و متمدن شود اسلام باید به محیط خصوصی و شخصی افراد منتقل شود. وقتی مذهب بتواند در مناظرات عمومی وارد شود و ادعاهای سیاسی داشته باشد، انتظار می‌رود نتیجه‌اش سیاست‌های خشک و تعصب‌آمیز باشد که به خصوص به ضرر زنان و اقلیت‌ها

است. بار دیگر از سلمان رشدی نقل قول می‌کنیم که هشدار خود را به جهان مسلمان تکرار می‌کند: «کشاندن مذهب به قلمروی شخصی و جدا کردن آن از سیاست گزینه‌ای است که باید همه جوامع مسلمان آن را درک کنند تا بتوانند تبدیل به جامعه مدرن شوند... اگر قرار است تروریسم شکست بخورد، دنیای اسلام باید اصول سکولار - انسانی پیشه کند، اصولی که مدرنیسم بر اساس آن است و بدون آن آزادی کشورهای مسلمان رویایی دور از دسترس خواهد ماند.»^{۲۲}

یکی از مشکلات بی‌شمار این طرز فکر نادیده گرفته شدن طرق متعددی است که مسائل خصوصی و عمومی را در جامعه امروزی به هم مربوط می‌سازد. از چندی پیش بسیاری از محققین استدلال کرده‌اند مرز میان مسائل خصوصی و عمومی منافذ زیادی دارد، این دو به هزاران گونه در هم تنیده‌اند. یکی از مثال‌های جالب این پیوند، واکنشی است که پوشیدن حجاب در برخی کشورهای اروپا و خاورمیانه برانگیخته است. در فرانسه، مثلاً تصمیم دختران مدرسه‌ای مبنی بر داشتن روسری برای زندگی مردم فرانسه زیانمند تشخیص داده شد و در سال ۱۹۹۴ دولت فرانسه حجاب را در مدارس ملی قدغن اعلام کرد.



همین طور بین سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۰، بیش از ۲۵۰۰۰ زن از ورود به دانشگاه‌های ترکیه منع شدند زیرا نخواستند حجاب خود را کنار بگذارند و به همین دلیل صدها کارمند دولت از کار اخراج شدند، منزل مقام یافتند یا به جای دیگر منتقل شدند.^{۲۳} در همه این موارد، درخواست زنان جوان مبنی بر این که داشتن حجاب برای ایشان نشانه ایمان شخصی است و ربطی به سیاست‌های اسلامی که تحت سانسور دولت قرار گرفته ندارد، کاملاً نادیده گرفته شد.

هر دوی این نمونه‌ها نشان می‌دهد که نه تنها مسائل خصوصی و عمومی در هم پیچیده‌اند، بلکه از آن مهم‌تر این که برخی نشانه‌های «ایمان شخصی» - و نه چیز دیگر - باید در جوامع مدرن لیبرال مورد قبول واقع شوند. یعنی این که، آنچه در قلمرو مسائل شخصی قرار می‌گیرد باز یک تصمیم عمومی است. در نتیجه ما باید نظری را که رشدی مطرح می‌کند مورد سؤال قرار دهیم که آیا اگر مسلمانان ایمان خود را به درون خانه ببرند، رفتار ایشان با حساسیت‌های سکولار قابل قبول خواهد شد؟

یکی از دلایلی که حجاب واکنشی چنان پرشور را حتی میان فمینیست‌های فرانسه برانگیخته است این گمان است که حجاب قویاً مظهر موقعیت زن به عنوان فرمانبردار در اسلام است. شماری از فمینیست‌های فرانسه ممنوع شدن روسری را تأیید کردند، زیرا آن طور که الیزابت بدنتر، رهبر روشنفکران فمینیست‌های فرانسه بیان می‌کند: «حجاب ... مظهر سرکوبی یک جنس است. پوشیدن جین پاره، زرد و سبز و آبی کردن مو، در عرف اجتماعی نشانه آزادی است. گذاشتن حجاب بر سر، نشانه سلطه‌پذیری است و بر تمام امور زندگی یک زن تأثیر می‌گذارد.»^{۲۴} با وجودی که درباره معنی نمادین حجاب به خصوص میان مخالفین آن بسیار گفت و گو شده است، مسئله بسیار پیچیده‌تر از این‌ها است. حجاب با معانی زیادی وارد کشمکش‌های اجتماعی و سیاسی امروز شده است که انتساب یک تعریف واحد برای آن - مانند مظهر سرکوب شدن زنان - لازم و قانع‌کننده نیست. به جاهای متفاوتی که حجاب در آن رعایت می‌شود فکر کنید مثلاً در افغانستان، فرانسه، ترکیه و همین طور امریکا. در افغانستان طالبان حجاب را با تهدید و خشونت بدنی بر زنان شهرنشین تحمیل کردند در حالی که در فرانسه بسیاری از موارد گرایش به حجاب به مفهوم اقدام زنان جوان در مخالفت با زندگی والدین‌شان بوده که نسبتاً در غرب حل شده‌اند. در ترکیه از طرف دیگر، قدرت‌های سرکوب‌گر از طریق قانونی در سال‌های ۱۹۲۰ زنان را مجبور به کشف حجاب کرد. خیراً، داشتن حجاب به عنوان جنبشی در اعتراض به سیاست‌های سخت دولتی است که مصرانه به مردم دیکته می‌کند چگونه به وظایف دینی خود در انظار عمومی عمل کنند. توجه کنید که منظور

این نیست که حجاب در هیچ شرایطی نشانه سرکوب زنان نیست. بلکه تعریف درستی برای حجاب در هر کدام از این موقعیت‌ها مستلزم ارایه تحلیل به مراتب عمیق‌تری است از آنچه مخالفین آن تا به حال به آن پرداخته‌اند.

جالب است که «بدتر» مخالفت خود را با تصمیم دختران جوان مسلمان برای استفاده از حجاب بر این قرار داده است که به نظر او این اقدام همسو (و بنابراین نه مخالف) با هنجار اسلامی حیای زنان است و لهذا هم‌سنگ «واکنش آزادانه به سنت‌های اجتماعی» نیست. این نشانگر آن است موضوع هنجار مد نظر فمینیسم همچنان معیار رهایی است یعنی کسی که با معیارهای اجتماعی مخالفت می‌ورزد (با پوشیدن جین پاره و آبی کردن موی خود) و نه کسی که در مبارزه برای رسیدن به زندگی مطابق با برخی پاکدامنی‌های سنتی مجاز هدف، ارزش و غرور می‌یابد. فمینیست‌ها انجام داوطلبانه آنچه را اعمال پدرسالارانه محسوب می‌شود از سوی زنان غالباً آگاهی غلط معنی می‌کنند یا آن را رسوخ ارزش‌های اجتماعی پدرسالارانه به زندگی آنهایی می‌دانند که در محدوده خفقان‌آور جوامع سنتی زندگی می‌کنند. حتی چنین تجزیه و تحلیل‌هایی که شیوه مخالفت زنان را در اجرای رسم و رسوم اجتماعی نشان می‌دهد در منطق و احد فرمانبرداری و نافرمانی محدود می‌ماند.

یک زن مسلمان می‌تواند یکی از این دو باشد؛ یا بدون حجاب و در نتیجه آزاده شده، یا با حجاب و به این ترتیب، تا حدودی، فرمانبردار. آیا لباس زیر، کراوات، شلوار، مینی‌ژوپ یا مایوی شمای ما می‌تواند چنین آسان در یکی از دو سوی این مرز قرار گیرد؟ آیا فعالیت‌های روزانه یا تصمیم‌های زندگی‌مان واقعاً می‌تواند در چارچوب چنین منطقی از آزادی یا اسارت درک و فهم شود؟

ما باید راهی بیابیم تا بتوانیم به زندگی زنان مسلمان خارج از این مخالفت ساده نگاه کنیم. به خصوص در مواقع بحرانی، چون امروز، که انگار فراموش می‌کنیم بسیاری از خواسته‌ها، نیازها، امیدها و لذت‌هایی که لیبرال‌ها و ترقی‌خواه‌ها به آن اعتقاد دارند، الزاماً شکوفایی انسان را باعث نمی‌شود، ما می‌بایست بفهمیم که، اگر حجاب هر تأثیری بر زنانی که آن را پوشیده‌اند داشته، اثر زیادی هم بر میدان دید ما داشته است، بر قابلیت شناخت ما از جوامع مسلمان برای چیزی‌سوی تنفر از زن و خشونت پدرسالارانه. توانایی ما در پاسخ مسئولانه، از لحاظ معنوی و سیاسی، به چنین شکل‌هایی از خشونت به بسط دادن قدرت دید ما بستگی خواهد داشت.

1. *Anthropological Quarterly*, vol.75, No 2,(Spring 2002), pp. 339-55
2. Stacie Stukin, "Warrior Princes", *George*, July 1999
3. Stukin, p. 45
4. Sharon Lerner, "Feminists Agonize Over War in Afghanistan: What Women Want", *The Village Voice*, October 31, 2000.
۵. میسیون زنان افغان از قول یونیسف گزارش کرد که «دو میلیون نفر آذوقه کافی برای گذراندن زمستان را ندارند و ۵۰۰,۰۰۰ نفر از ایشان بعد از برف نیمه نوامبر غیرقابل دسترسی خواهند بود.» از نشریات چاپ شده توسط میسیون زنان افغان
6. Steve Coll, "Anatomy of a Victory: CIA's Covert Afghan War", *Washington Post*, July 19,1992.
7. "The Unintended Consequences of Afghanistan," *World Policy Journal*, Spring 1994, p.81
8. Diego Cordovez and Selig Harrison, *Out of Afghanistan: The Inside Story of Soviet Withdrawal* (New York: Oxford University Press), pp. 62-63.
9. *Reuters Wire Service*, "Afghan Women's Group Gloomy of the Post-Taliban Era," December 10,2001
۱۰. بنا به گزارش الکترونیک تلگراف سیا بیش از ۷۰ میلیون دلار برای بازخرید موشک‌هایی که به مقاومت افغانستان داده بود خرج کرد..(Daniel Mcgrory, "CIA Stung by Its Stingers," November 3, 1996)
11. Alfred Mc Coy, *The Politics of Heroin* (New York: Lawrence Hill Books), pp. 445-460.
12. From " Campaign to Stop Gender Apartheid in Afghanistan Organizational Co-Sponsor Resolution," <http://www.feminist.org/afghan/afghanresolution/html> (July 4,2000)
۱۳. نیویورک تایمز گزارش کرد که «منع کاشت تریاک - خشخاش توسط طالبان ظاهراً در کمتر از یک سال بزرگترین محصول جهان را از بین برده است.» طالبان، ۲۰ مه ۲۰۰۱. تایمز تأکید کرد که کشت کاران فقیر به شدت تحت تأثیر این ممنوعیت قرار گرفتند. زیرا هیچ بذری نمی‌تواند چنین درآمدی برایشان به ارمغان آورد.
14. "Mavis Leno to Chair Feminist Majority Foundation's Campaign to Stop Gender Apartheid," <http://www.feminist.org/news/pr/pr102198.html> (July4, 2001)
15. Agence France -presses, Friday January 25,2002, <http://sg.news.yahoo.com/020125/1/2erv0.html>
16. William Vollmann, "Letters from Afghanistan: Across the Divide," *The New Yorker*, May 15,2000, p.67.
17. Vollmann, pp.64-65
۱۸. بنگرید به: "Beyond the Veil-Bigger Issues," *Christian Science Monitor*, May3,2000. Also See "Afghanistan-UN Denies Aid," *Off Our Backs*, 28, no.5 1998
۱۹. بنگرید به: The response to Megan Reifes article (May 3,2000) by Mavis Leno in the *Christian - Science Monitor*, may 18,2000, p.8
20. Barbara Ehrenreich, "Veiled Threats," *Los Angeles Times*, November 4,2001

-
- 21 . Salman Rushdie, "Fighting the Forces of Invisibility", *The Washington Post*, October 2,2001
- 22 . Salman Rushdie, "Yes, This is About Islam", *New York Times*, November2, 2001.
- 23 . Molly Moore, "The Problems of Turkey Rest on Women's Heads; Islamic Scarves Seen as Threat to Secular State," *The Washington Post*, October 9,2000.

۲۴. بنگرید به:

Quoted in Norma Claire Moruzzi, "A Problem with Headscarves: Contemporary Complexities of Political and Social Identity," *Political Theory*, Vol. 22, no. 4, November 1994, p.622.

First Search(r) Copyright(c) 1992-2003 OCLC as to electronic. Presentation and platform. All Rights Reserved.



